پیش‌گفتار

آمده‌ام که از خواجو بگویم، از کسی که در شهرمان اسم یک چهارراه، خیابان و یک میدان به نام وی، است. از او که مجسمه‌ی بزرگ برنجی‌اش در وسط یک میدان زیبا ـ امّا در حومه‌ی شهر ـ خودنمایی می‌کند؛ در حالی که کتابی در آغوش گرفته و با نگاهی شکوهمند و صبور، به دوردست‌ها می‌نگرد.

امّا این‌ها را ننوشته‌ام که از خیابان‌ها و چهارراه‌ها بگویم. قصد من سخن راندن از مردی است که چندین قرن پیش می‌زیست، دیوان عظیم اشعارش مشتمل بر هزاران بیت است و به گونه‌ای، استاد حافظ شیرازی به شمار می‌رود؛ اما...؛ امّا در این شهر گرد و غبار گرفته‌ی کویری ـ کرمان ـ کسی از او یاد نمی‌کند. کسی به دیوان اشعارش تفأل نمی‌زند، کسی قصه‌های شیرین خمسه را برای فرزندانش تعریف نمی‌کند، و همه‌ی این‌ها شاید ازآن جهت است که هنوز کسی به درستی خواجوی کرمانی را نمی‌شناسد.

دلم برای غریب بودن خواجو می‌سوزد. کسی چه می‌داند، شاید اگر خواجو، در کرمان درگذشته بود ودر همین جا به خاک سپرده شده بود، اینک آرامگاهش به پر رونقی آرامگاه حافظ و سعدی درشیراز می شد و این‌گونه مردم کرمان نسبت به خواجو ناآگاه نمی‌ماندند و در گذر ایّام چهره‌ی شهرت و موفّقیّتش غبارآلود نمی‌گشت.

از خودم می‌پرسم چرا؟... چرا کتاب‌هایی که راجع به خواجو و شعرش نوشته شده کم و معدود هستند؟ چرا در طول سال، صدها مقاله و کتاب، راجع به حافظ و سعدی و دیگر هم‌عصران وی نوشته می‌شود، امّا کم‌تر سخنی از خواجو می‌شنویم؟

آمده‌ام که بگویم، نمی‌خواهم بگذارم خواجو، فراموش شده باقی بماند. می‌خواهم تمام تلاشم را به کار برم تا به ادب‌دوستان، به مردم عادی، به هرکسی که پارسی‌زبان است، خواجو را بشناسانم. به همین دلیل، موضوع پایان‌نامه‌ام را، *بررسی زیبایی‌شناسانه‌ی خمسه‌ی خواجو* قرار داده‌ام تا بهتر بتوانم زیبایی‌ها و ارزش هنری کار خواجو را نشان بدهم.

۱ـ تعریف موضوع تحقیق

بررسی زیبایی‌شناسانه‌ی آثار ادبی و هنری، روزنه‌ای در مقابل چشم هنردوستان می‌گشاید تا هر چه بهتر بتوانند از این آثار بهره‌مند گردند، در این تحقیق با بررسی زیباشناسانه‌ی خمسه‌ی خواجوی کرمانی، کوشش شده است با به جلوه درآوردن صورخیال و کاربردهای زیبایی‌شناسانه‌ی علوم بیانی و بدیعی اشعار این شاعر بزرگ، تلاشی هر چند اندک در معرفی او به کار بریم.

۲ـ سابقه‌ی تاریخی موضوع تحقیق

نمی‌توان گفت که در رابطه با خواجو، تحقیقی نوشته نشده است، چرا که در کنگره‌ی جهانی خواجو، مقالات بسیاری در رابطه با وی، ارائه شد و محققان در سراسر جهان، دست به تحقیقات گسترده‌ای زده‌اند، امّا این تحقیقات، اکثراً جنبه‌ی کلی داشته و مقالات هم در رابطه با شعر خواجو، بیشتر به کلی‌گویی پرداخته‌اند امّا هیچ‌گاه، نکته‌بینانه به موضوع زیبایی‌های شعر او نپرداخته‌اند.

۳ـ ضرورت و کاربرد نتایج تحقیق

همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، شعر خواجو در گذر زمان مورد بی‌مهری آحاد جامعه خصوصاً جامعه‌ی هنرمندان و شاعران قرار گرفته و در مقابل شاعران بزرگی همچون حافظ و سعدی، ناآشنا باقی مانده است. این تحقیق گامی است هر چند کوچک، برای شناساندن زیبایی‌های شعر خواجو و می‌تواند برای محققان در زمینه‌ی صورخیال در شعر فارسی و علاقه مندان به ادبیّات تطبیقی، کارساز باشد.

٤ـ هدف‌های کلی ویژه‌ی تحقیق

زیبایی و احساس، دو رکن اصلی یک اثر هنری اند. آدمی به دنبال زیبایی‌هاست. بررسی هنر شاعری یک شاعر، جدای از بلاغت و شیرین سخنی، بررسی زبان و چگونگی استفاده از امکانات

کلامی و بدیع و بیان، هدف کلی این تحقیق است. نگارنده می‌کوشد، دلیل موفّقیّت و یا عدم موفّقیّت خواجو را از لابه‌لای اشعارش دریابد و با گشودن راز و رمز صورخیال و ترفندهای بدیعی، بدین مهم دست یابد.

۵ـ بیان محدودیت‌های عمده‌ی تحقیق

در رابطه با این تحقیق، باید گفت که از نظر منابع و مآخذ دشواری‌های بسیاری وجود داشت؛ کتاب‌های کمی درباره‌ی خواجو و شعرش نوشته شده و یافتن کتابی که اطلاعات تازه و جامعی ارائه کند، کاری بس دشوار بود. اکثر مقالات و کتاب‌ها، تکرار مکررات بودند و حرف جدیدی برای ارائه نداشتند؛ به غیر از چند کتاب، که از جمله‌ی آن‌ها کتاب *نخلبند شعرا* است در دو جلد شامل مجموعه مقالات کنگره‌ی بزرگداشت خواجو ، بیشتر این مقالات نیز به مقایسه‌ی خواجو با دیگر شعرا پرداخته و کم‌تر مقاله‌ای بود که به سبک شعر و یا زیبایی اشعار وی بپردازد.

یکی از دلایلی که من خواجو را برای موضوع تحقیق انتخاب کرده‌ام؛ شاید، زندگی کردنم در کرمان باشد. البتّه نه به خاطر کرمانی بودن، بلکه بنده گمان می‌کردم که چون خواجو، کرمانی بوده، بی‌شک کتاب‌های زیادی را در کتابخانه‌های کرمان، راجع به وی خواهم یافت. امّا پس از آغاز کار و جمع‌آوری اطلاعات، با کمال تأسف، دریافتم که در این شهر، و اقعاً خواجو مردی فراموش شده است. چرا که در غنی‌ترین و قدیمی‌ترین کتابخانه‌ی شهر کرمان (کتابخانه هرندی)، تعداد کتاب‌هایی که راجع به خواجو یافتم، به اندازه‌ی انگشتان دست هم نبود.

از این‌رو کار تحقیق که به اندازه‌ی کافی سخت بود، سخت‌تر شد و این قلّت منابع، بدون شک تاثیر خود را در تحقیق این حقیر به جا گذاشته است.

منابع مهم مورد استفاده در این پژوهش، علاوه بر خمسه‌ی خواجو، بیش‌تر کتاب‌های زیبایی‌شناسی هستند، به طور اعم کتاب‌های بدیع و بیان قدیم همچون *المعجم فی معاییر اشعار العجم*، *دقایق‌الشعر*، *بدایع الافکار فی صنایع‌الاشعار* و بسیاری از کتاب‌های دیگر؛ همچنین کتاب‌های

جدید در زمینه‌ی امور بلاغی، همچون کتاب‌های *فنـون بلاغـت وصـناعات ادبـی* از همـایی، *زیبـایی شناسی سخن پارسی* (بدیع، بیان و معانی)از کزّازی، *نگاهی تازه به بدیع* و *معانی وبیـان* از شمیسـا، و دیگر کتاب‌های زیبایی‌شناسی سخن پارسی بیشتر مورد مطالعه واقع شده‌اند.

٦ـ سؤالات اساسی تحقیق

۱ـ ارزش هنری کار خواجو در چیست؟

۲ـ آیا خواجو در هنر شاعری به کمال رسیده است؟

۳ـ کدامیک از صنایع بدیعی یا بیانی بیش‌ترین بسامد را در خمسه‌ی خواجو دارند؟

٤ـ آیا صورخیال اشعار وی تازه و بدیع هستند یا تکرار کار پیشینیان است و جـذابیّت چنـدانی ندارد؟

۵ـ دلیل موفّقیّت یا عدم موفّقیّت خواجو در بین دیگر شاعران هم‌عصر وی، چیست؟

۷ـ تعیین روش تحقیق

در این تحقیق، از روش مطالعه‌ی کتابخانه‌ای و فیش‌برداری استفاده شده است. ابتدا چند ماهی را به مطالعه‌ی علوم و فنون ادبی پرداختم، تا تسلط کافی بر صنایع بدیعی و بیانی پیدا کردم؛ آن گاه از میان ابیات خمسه‌ی خواجو، مصادیق ترفندهای زیبایی را استخراج کرده و شرح داده‌ام.

۸ـ ساختار کلی تحقیق

سعی نگارنده در تقسیم‌بندی مطالب این پایان‌نامه بر آن بوده است که نظم و انسجام مطالب بـه گونه‌ای درست و منطقی پیش رود لذا کل موضوع را به سه بخش تقسیم کرده و هر بخش نیـز دارای فصل‌هایی است.

بخش نخست شامل پیش‌زمینه‌ای از موضوع اصلی است که در آن ابتدا به معرفی مختصر خواجو پرداخته‌ایم و سپس مبحث زیبایی‌شناسی مورد بررسی قرار گرفته است.

بخش‌دوم‌شاملّترفندهای بدیعی است که خود به سه فصل «مقدّمه‌ای در علم بدیع» ،«ترفندهای لفظی» و «ترفندهای معنوی» تقسیم می‌شود.

بخش سوم شامل ترفندهای بیانی است که به دو فصل تقسیم می‌شود: فصل اوّل به «تشبیه و استعاره» و فصل دوم به «مجاز و کنایه» پرداخته‌ام. لازم به ذکر است که نتیجه‌گیری هر بخش، در پایان آن بخش ارائه شده است.

بخش اوّل

کلیّات

فصل اوّل

زیبایی و زیبایی‌شناسی

۱ــ زیبایی چیست؟

سال‌ها پیش، عضو یکی از انجمن‌های ادبی شهرمان بودم، روزی در یکی از جلسات انجمن ادبی، از شعر یکی از حاضرین در جلسه، تعریف کردم و گفتم: شعرتان زیباست.

به محض خارج شدن این حرف از دهانم، یک نفر از اعضای انجمن که همیشه به دنبال بحث‌های درازدامن و دنباله‌دار بود، سریع از من پرسید: شعر ایشان زیباست؟ چرا زیباست؟ یعنی چه که زیباست؟

من در پاسخ وی گفتم: شعر ایشان زیباست چرا که احساس خوبی در من ایجاد کرد و چون از این شعر لذّت بردم و چون... دیگر نمی دانستم چه باید بگویم.

شاید این سؤال به گونه‌ای از بدیهیات باشد مثل اینکه از کسی بپرسیم چرا به قند می‌گویند شیرین، شیرین بودن یعنی چه؟ آن را تعریف کنید؟

امّا حقیقت این است که زیبایی، یکی از شگفت‌انگیزترین مسائلی است که بشر از ابتدا تا امروز در جستجوی آن بوده است و همواره این سؤال برایش مطرح بوده که به واقع زیبایی چیست؟

چرا ما به یک چیز لقب زیبا و به چیزی دیگر لقب زشت می‌دهیم؟ چرا چیزی که در نظر ما زشت است کسی دیگر آن را زیبا می‌پندارد؟

بسیاری از چیزها می‌توانند زیبا باشند، امّا خود زیبایی نیستند. پس خود زیبایی کجاست؟ شاید پرسیدن این سؤال دیگر ضرورتی نداشته باشد چرا که «مفهوم زیبایی آرمانی، در فلسفه‌ی هنر امروز مطرح نمی‌شود و کسی از میان فیلسوفان دوران ما، پرسش زیبایی چیست؟ را مطرح نمی‌کند. این سؤالی است که دیگر فقط به تاریخ زیبایی‌شناسی مربوط می‌شود» (احمدی، ۱۳۸٤: ٥٤).

طبق نظریات هانری لویی برگسن، فیلسوف شهودگرای فرانسوی، سرچشمه‌ی زیبایی در ادبیّات، رام ساختن است و مهار کردن جنبش‌های بیرونی و درونی جهان و انسان. این رام ساختن و مهار کردن جنبش‌های سرکش، ایجاد نوعی آرامش روانی می‌کند که خوشایند و دلخواه است. و همین خوشایندی و دلخواهی یک متن ادبی است که آن را در نظر ما زیبا و دل‌آرا جلوه می‌دهد و ما

با خواندن آن، احساس زیبایی می‌کنیم(همان:۵۵).

به عقیده‌ی نگارنده، شعر یا اثر هنری زیبا اثری بی عیب ونقص نیست؛ بلکه یک اثر هنری میتواند حتی با داشتن نقائصی اندک زیباباشد به شرط اینکه این کاستی ها در کنار زیبایی های اثر هنری کمرنگ وبی اهمّیّت جلوه کنند.وقتی زیبایی در چیزی کامل باشد، دیگر نمی‌تواند از آن چه که هست بالاتر برود و به همین دلیل خیلی زود تکراری و فاقد جذابیّت می‌گردد. شاید دلیل از بین رفتن زیبایی استعاره‌های قدیمی همچون (لعل لب و...) در همین باشد. هر چند که این نظر شخصی نگارنده است که شاید هم درست نباشد.

«سقراط می‌گوید که زیبایی نمی‌تواند تناسب باشد، چون تناسب سبب می‌شود که چیزها، زیبا به نظر برسند و از آن‌جا که علّت چیزی نمی‌تواند خود آن چیز باشد، پس تناسب، نمی‌تواند خود زیبایی باشد، گذشته از این، با چنین فرضی، هرگز مشخص نمی‌شود که چرا چیزهای متناسب، گاه زیبا هستند و گاه زشت» (همان: ۵۵).

زیبایی سبب تهییج انسان می‌گردد و در عین بخشیدن احساس لذّت شخص را آرام می‌کند. امّا آیا می‌شود گفت که زیبایی لذّت است؟ هومر از زبان اوّلیس، به کنایه گفته است که زیبایی و هنر با لذّت مرتبط است و این نظری رایج در میان یونانیان آن زمان بود؛ امّا افلاطون به رد نظر هومر پرداخته و از زبان سقراط می‌پرسد؟ پس اگر زیبایی همان لذّت است چرا ما هر چه را که لذّت‌بخش است، زیبایی نمی‌دانیم؟(همان: ۵۷).

۱-۱ زیبایی در شعر

انسان‌ها روزانه با هزاران پدیده‌ی مختلف برخورد می‌کنند، که این برخوردها به طور مداوم، در احساسات و روحیه‌ی آن‌ها، تأثیر می‌گذارد و بینش آن‌ها را نسبت به جهان و رویدادهای آن، تغییر می‌دهد. این احساسات و تأثّرات هنگامی که با خلاقیّت یک هنرمند، درهم می‌آمیزند، معنایی جدید

پیدا می‌کنند و به عبارت دیگر، شعر احساسی است که به خیال مبدّل می‌شود و خیال عنصری است که به کلمات تبدیل می‌گردد؛ و این کلمات، توأم با موسیقی و وزن خود، آن احساس اوّلیه‌ی شاعر را در خواننده و شنونده هم القا و ایجاد می‌کند.

وقتی که احساس آفرینش در روح یک شاعر به وجود بیاید، هیجان وجوششی در روحش پیدا می‌شود و این جوشش شدید احساسات، به یاری داشته‌ها و کوشش‌ها، به شعر تبدیل می‌شود. به سخن دیگر، شعر جوششی است که با کوشش همراه باشد.

«شعر، زبان است، به علاوه‌ی زیبایی. زیبایی کیمیایی است که مس زبان را به طلای شعر، مبدّل می‌سازد؛ پس جوهر شعر زیبایی است و زیبایی دوگونه است: زیبایی در طبیعت و زیبایی در هنر» (وحیدیان کامیار، ۱۳۸۳: ۱۱).

زیبایی در هنر، ساده به دست نمی‌آید؛ معیارهای زیادی وجود دارد که یک اثر هنری با داشتن همه‌ی آن‌ها و یا تعداد زیادی از آن‌ها، می‌تواند زیبا باشد.

در ادبیّات، این معیارها، تحت عنوان فنون بلاغی، به سه بخش تقسیم می‌شوند: معانی، بیان و بدیع.

درهم آمیختن بیان و بدیع، در کنار کاربرد صحیح و به جای معانی، از شعر یک اثر هنری تکرارناپذیر می‌سازد و باعث می‌شود که احساسات هنرمند، به ما منتقل شده و همانند احساسات خودمان، آن را درک کنیم. هنرمند واقعی کسی است که بیافریند و با درهم آمیختن زیبایی‌ها و زشتی‌ها هنر بیافریند. زیبایی واقعی زمانی حاصل می‌شود که تقابل بین عناصر سازنده‌ی هنر، رعایت شود.

۲ـ تصویر چیست؟

در لغت‌نامه‌های انگلیسی برای واژه‌ی تصویر (image) این معانی آمده است: بدل، کپی، عکس، مجسمه، شکل و... .

در زبان فارسی کلمه‌ی خیال را برابر با واژه‌ی ایماژ، پیشنهاد کرده‌اند (فتوحی، ۱۳۸۵: ۳۸).

از میان منتقدان قدیم، عبدالقاهر جرجانی، مفهوم خاصّی برای صورت، قائل شده و کوشیده است، تا از آن یک اصطلاح ویژه برای نقد شعر فراهم کند، در نظر وی صورت عبارت است از تفاوت‌های متمایز کننده‌ی معنی از معنی. جرجانی نگرشی نو به صورت بخشید. در نظر او صورت، خود شیء نیست، بلکه ویژگی‌های متمایز کننده‌ی آن از شیء دیگر است.

در کتاب‌های بلاغت و نقد ادبی فارسی اصطلاح تصویر، معادل ایماژ به کار می‌رود.

بحث از تصویر را نخستین بار، محمّدرضا شفیعی‌کدکنی در کتاب *صورخیال در شعر فارسی* مطرح کرد و از جنبه‌های مختلف، آن را به بحث گذاشت.

پیش از آن، علم بیان صورت‌های خیالی را در شعر بررسی می‌کرد، امّا اصطلاح تصویر، به خودی خود نقش چندانی در بلاغت فارسی نداشته است، و همواره واژه‌ی خیال در مفهوم تصویر شعری به کار می‌رفت.

اصطلاح تصویر، دامنه‌ی معنایی گسترده‌ای دارد و در ادبیّات کار ما با تصاویری است که مفاهیم مورد نظر شاعر را در جلوی چشمانمان می‌گسترد و از این طریق با اندیشه و احساسات وی آشنا می‌شویم.

اغلب منتقدان جدید و بلاغیون، تصویرگری را نمایش و بیان تجربه‌ی حسی به وسیله‌ی زبان می‌دانند. «ایماژ تصویر حسی است که در ذهن نقش می‌بندد، از این‌رو آن را تصویر درونی یا ذهنی، نامیده‌اند. غالباً آن را به حس بینایی محدود کرده‌اند و تنها تصاویر بصری را ایماژ دانسته‌اند؛ امّا پر واضح است که تجربه‌ی حسی، محدود به امور دیداری نیست. ما با حواس خود، امور مختلفی را تجربه می‌کنیم و می‌توانیم آن تجربه‌ها را با کلمات به تصویر بکشیم» (همان: ٤٣).

زیبایی‌شناسی سنتی، بر این اصل استوار است که زیبایی امری است مطلق و کامل. و بر همین مبنا، نهایت زیبایی در نهایت کمال، نهفته است. بنابراین در این نگاه سنتی، هیچ چیزی وجود ندارد که هم زشت باشد و هم زیبا. می‌باید چیزی آن قدر شکوهمند و بی‌عیب و نقص باشد که لقب زیبا بگیرد.

۳ـ عناصر سازنده‌ی خیال

عناصر سازنده‌ی خیال یا تصویر را باید در فراسوی حقیقت عام و منطق عقلی کلام، جستجو کرد. این عناصر به چهار صورت: تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه در کلام جلوه‌گر می‌شوند. در معنای دقیق‌تر، هرگاه کلامی یکی از این چهار عنصر ـ یا بیشتر ـ را در خود داشت، آن کلام شعر است و یا دست‌کم شعرگونه است.عده‌ای به غلط می‌پندارند، همین که کلام آن‌ها شکل ظاهری شعر گرفت و وزن و قافیه پیدا کرد، زیباست و آن را باید شعر قلمداد کرد؛ امّا در رد این اندیشه، باید تفاوت نظم را با شعر واقعی بیان کرد.

نظمی که تصویر داشته باشد، شعر است؛ چرا که تصویر جزو لایتجزی یک شعر واقعی است و هر چه این خیال ناب‌تر و شگفت‌انگیزتر باشد، شعر زیباتر می‌شود.البتّه تنها، صورخیال نیست که به شعر زیبایی می‌بخشد، بلکه باید این صورخیال در کنار سایر علوم بلاغی قرار بگیرند تا شعر به پختگی و کمال برسد.

عواطف و احساسات نیز باید با تصاویر شعری به گونه‌ای درهم آمیزند که شعر در عین زیبایی،تمامی افکار و معتقدات بیان شده‌ی شاعر را به مخاطب منتقل سازد.

شاعران ایرانی، اکثراً از این نیرو برخوردارند و در منطبق ساختن عواطف خویش با تصاویر، زبردستی خاصی به کار برده‌اند.

«سیر تحول تصویر شعری در ادب فارسی، به وضوح گویای آن است که فرایند تجربه‌های مضامین شاعرانه، پیوسته روی در دگردیسی داشته و دارد» (همان: ۲۲).

فصل دوم

مختصری درباره‌ی خواجو

به نام نقشبند صفحه‌ی خاک

عـذار افروز مهرویان افلاک

۱ــ نام و نشان

در خاندان یکی از بزرگان کرمان، طفلی شبانگاه در خواب دید که فرشته‌ای چون بدر منیـر بـه سوی زمین آمده، پس از لحظه‌ای، بر بام سرای وی نشست، گویی برای او پیغامی آورده است، جهـان پیش چشم او روشن گشت و جان نوی در کالبد خویش یافت. صبح چون برخاست، داسـتان خـواب دوش به کسان بازگفت و آنان تعبیر از معبر خواستند. وی نوید داد کـه ایـن کـودک در ملـک سـخن فرمانروایی مسلّم و شاعری مشهور عالم خواهد شد (شهدادنژاد، ۱۳۵۹: ۷).

ولادت خواجو در شب یکشنبه، بیستم ذی‌الحجه‌ی سـال ٦٨٩ هجـری قمـری برابـر بـا ١٦٠٢ رومی و ٦٥٩ یزدگردی و ۱۷ دی ماه ۲۱۲ جلالی است.

پدر خواجو علی بن محمود، که از اکابر کرمان بود، نام خواجو را محمود، کنیـتش را ابوالعطـا، ملقب به کمال‌الدّین نهاد و بعدها، چون به شیخ مرشد ابوالحسن کازرونی ارادت می‌ورزید به مرشدی مشهور شد (سهیلی خوانساری، ١٣٣٦: ۲).

مهم‌ترین و مشهورترین لقبی که گذشتگان به خواجو داده‌اند، «نخلبند شـعرا» اسـت. بـه گفتـه امین‌احمد رازی (شهدادنژاد، ۱۳۵۹: ۱۱)، خواجو در اشعار خود همه جا تلاش در به کار بردن الفـاظ غیرمتعارف کرده چنانچه او را نخلبند شعرا گفته‌اند و به گفته‌ی خواندمیر (ر.ک: همان) این عنـوان‌هـا از آن جهت به وی داده شده که «در تزیین الفاظ و تحسـین عبـارات جهـد بلیـغ مـی‌نمـود». خسـرو احتشامی در کتاب *نخلبند شعرا* (همان: ۵) درباره معنی کلمه‌ی نخلبنـد مـی‌نویسـد: «مـردم هنرمنـدان چیره‌دستی را که با موم، درخت و سبزه و گل و گیاه می‌ساختند و باغچه‌های رنگین مـی‌آراسـتند، بـه این نام می‌خواندند. یعنی ساختن چیزی شبیه گل‌های کاغذی دوران صفوی یا مصنوعی امروز... ایـن

گل‌ها را، خواجو با واژه تجسیم می‌کرد، مانند صنعتگری ظریف، کـه سـزاوار برچسـب تقلیـد نبـود» (احتشامی، ۱۳۷۹: ۵).

با توجه به معنی «نخلبند» چنین به نظر می‌رسد که، چون خواجو در *سـامنامـه* از فردوسـی، در *مثنوی‌های* خود از نظامی و در *غزلیّات* خود از سعدی پیروی کـرده و نخسـتین شـاعری اسـت کـه سبک و سیاق و مضامین اندیشه‌ی دیگر بزرگان شعر را به طـور گسـترده‌ای در سـروده‌هـا و آثـارش شکل بخشیده و شبیه‌سازی و بازآفرینی کرده، به «نخلبنـد شـعرا» معـروف و مشـهور گردیـده اسـت. القـاب دیگـری کـه بـه خواجـو داده‌انـد «ملـک الفضـلاء»، «ملـک الکـلام»، «افصـح المتکلمـین» و «خلاق‌المعانی» است.

تخلّص او در سروده‌ها، «خواجو» است. کلمه‌ی خواجو ظاهراً تلفظ دیگـری از کلمـه خواجـه است که در گذشته برای ادب و احترام و بزرگداشت، به ابتدای نام اشـخاص اضـافه مـی‌شـد. تلفـظ «خواجو» با پسوند «او» از خصوصیات زبانی مردم کرمان نیز هست. در این لهجه و بعضی لهجه‌هـای دیگر، آخر برخی از اسم‌ها به «او» ختم می‌شود. موازین واژه‌شناسی و اشتقاق، تایید می‌کند که خواجه یکی از واژه‌های اصیل فارسی است. «**واو** آخر خواجو که **او** باید تلفظ شـود، از لحـاظ دسـتور زبـان فارسی می‌تواند تصغیر، تحبیب یا مبالغه را نشان دهد... در کلماتی از قبیل کاکو به معنـی بـرادر مـادر (دایی)، در مازندران و فارس که با اختلاف لهجه بر وزن خـالو تلفـظ مـی‌شـود، ظـاهراً **واو** نشـانه‌ی تحبیب و دوست داشتن است. در صورتی که در واژه‌هـایی نظیـر شـکمو و جیغـو، مفهـوم مبالغـه را می‌رساند. به همین دلیل، احتمال می‌رود تحبیب یا مبالغه در مورد خواجو صادق باشد و شاید دیگران با در نظر گرفتن محاسن اخلاقی و پایگاه معنوی وی، به او خواجو یعنی خواجه‌ی دوست داشـتنی و عزیز یا بلندپایه گفته باشند و او نیز آن را پسندیده و به عنوان تخلّص خود برگزیـده باشـد» (بیـنش، ۱۳۷۹: ۲۱۲).

خواجو در پایان مثنوی *گل و نوروز* به نام خود اشاره کرده است:

پـــدر محمـــود کـــرد آن لحظـــه نـــامم ولـــی مـــن خـــود نمـــی‌دانـــم کـــدامم

(خواجوی کرمانی،۱۳۷۰: ۷۰۸).

خواجو تاریخ دقیق تولّد خود را به هجری قمری، رومی، یزدگـردی و جلالـی (ملکشـاهی) در پایان مثنوی *گل و نوروز* به نظم درآورده است:

شـــب و روز الـــف ازمـــه شـــده کـــاف فکنـــده آهـــوی شـــب نافـــه از نـــاف

رســـیده مـــاه ذوالحجـــه بـــه عشـــرین بـــه بـــام آورده گـــردون خشـــت زریـــن

زهجـــرت ششصـــد و هشـــتاد و نُـــه ســـال شـــده پنجـــاه روز از مـــاه شـــوال

دگرعقـــدت زرومـــی مـــی‌گشـــاید دوافـــزون بـــر هزاروششصـــد آیـــد

ورت خـود یـزد جـردی مـی‌دهـد دسـت یکـی را طـرح کـن از ششصـد و شسـت

وراز زیـــج ملکشـــاهی ســـگالی شـــده هفـــده ز دی مـــاه جلالـــی

دوصدراضـبط کـن آنگـه دو شـش خـواه کـه روشـن گـرددت سـال ملکشـاه

زپیـران پـرس کـین چندسـت و آن چـون کـه ازپیرآیـد ایـن تـاریخ بیـرون

مـــن ازکـــتم عـــدم برداشـــتم راه ســـخن زار وجـــودم شـــد چراگـــاه

(خواجوی کرمانی،۱۳۷۰: ۷۰۷).

دوران خواجو زمان خاصی از تاریخ ایران است، امیران و خوانین مغول، پهنـه‌ی کشـور وسـیع ایران را زیر پای اسبان خویش می‌سپرند؛ در هر نقطـه‌ای از ایران،یکـی از نوادگـان چنگیـز حکومـت می‌کند؛ سرداری از مغولان پیشرو سپاهیان است و یکی از دهقانان و ایرانیان با فضل و فضیلت، شغل صدارت را بر عهده دارد و با دبیران و وزیران دانشمند خویش مملکت را اداره می‌کند؛ این‌جاست که مورخان و شاعران، به کار خویش مشغولند و بهتر از همه می‌دانند چه می‌گذرد و آنان، خود چـه کـار باید بکنند، و می‌کنند. خواجو نیز مانند بسیاری از علما و ادبا و بزرگان آن روزگار که خواهـان دیـدن و جویای شناختن و دانستن بیش‌تـر بودنـد و تـاب مانـدن و تکـرار، در زادگـاه محـدود خـویش را نداشتند، پس از نوجوانی و سواداندوزی راهی شهرها و دیار دیگر شد و سالیان سال شهرهای فارس،

عراق، خوزستان، آذربایجان، بغداد، مصر و شام را گشت و با اقامت در این مکان‌ها، با پیران و استادان، و امیران و وزیران، نشست و برخاست کرد و فراز و نشیب‌ها و سرد و گرم‌ها چشید و سوخته و پخته گردید.

خواجو پیش از اینکه سفرهایش را آغاز کند، ازدواج کرده بود و نیز پسری به نام مجیرالدّین علی داشت. او دراین گشت و گذارها، بی‌شک درد سخت غربت کشیده و دلش در سینه برای یار و دیار، تپیده و از دوری کرمان نالیده:

خنک باد عنبر نسیم سحر — که بر خاک کرمانش افتد گذر
خوشا و قت آن مرغ دستان سرای — که باشد درآن بومش آرام جای
زمن تا چه آمد که چرخ بلند — ازآن آشیانه بدین‌جا فکند
به بغداد بر چه، بسازم وطن — که ناید بجز دجله درچشم من

و یا از دوری فرزند دلبندش می‌گوید:

ای یار عزیز انده دوری تو چه دانی؟ — من دانم و یعقوب فراق رخ فرزند

او همین که به وطن باز می‌گردد و روزگاری را در آن‌جا سپری می‌کند، باز سودای رفتن و رها شدن در سر می‌پرورد:

خرم آن روز که از خطه‌ی کرمان بروم — دل و جان داده زدست از پی جانان بروم
با چنین درد ندانم که چه درمان سازم — مگر این کز پی آن مایه‌ی درمان بروم

(خواجوی کرمانی، ۱۳۳٦: ۳۱۲).

بعید نیست که اوّلین سفرخواجو به شهر نزدیک و پُر آوازه‌ی شیراز بوده است.

هر نسیمی که از آن خطه نیاید بادست — خنک آن باد که از جانب شیراز آید

(خواجوی کرمانی، ۱۳۳٦: ۲٤۷).

دلیل اقامت خواجو در شیراز، لطف و احسان و شعردوستی ابواسحق اینجو بوده است. وی ندیم دربار اینجویان می‌شود. ظاهراً پس از شیراز، به کازرون می‌رود و با مکتب «مرشدیه» آشنا می‌شود و مرید عارف بزرگ شیخ امین‌الدّین محمّد بلیانی (وفات ۷٤٥ هـ.ق) می‌گردد و در مجاورت آرامگاه سرسلسله‌ی فرقه‌ی مرشدیه ابواسحق ابراهیم کازرونی (وفات ٤۲٦ هـ.ق) اقامت می‌گزیند. خواجو در اشعار خود از این دو عارف وارسته بارها به بزرگی یاد کرده است.

پس از این، خواجو قدم در راه‌های دور و درازتر می‌گذارد و به گفته‌ی دولتشاه سمرقندی، به سمنان می‌رود و در صوفی‌آباد آن‌جا خدمت علاءالدوله سمنانی (وفات ۷۳٦ هـ.ق) می‌رسد و مرید وی می‌شود و اشعارش را گردآوری می‌کند. خواجو پس از این سفر دراز چندین و چند ساله، عاقبت به زادگاه برمی‌گردد و ظاهراً تا حدود نیمه‌ی اوّل قرن هشتم، این سفر و حضرها را ادامه می‌دهد (امیری خراسانی، ۱۳۷۹: ۱۰).

۲ـ اعتقاد و طریقه‌ی خواجو در عرفان

خواجو شیعی مذهب بوده و در اشعارش بسیار به ائمه‌ی اطهار و معصومین، علاقه نشان داده است. مدایحی که خواجو در ستایش و منقبت از بزرگان دین سروده است، مشتمل بر چند قصیده و چند ترکیب‌بند می‌باشد که غالب آن‌ها در نعت پیامبر اکرم(ص) و منقبت امیرالمؤمنین(ع) و همسر گرامی او فاطمه(س) سروده شده است. در نعت حضرت علی می‌گوید:

ره به منزل برد هر کو مذهب حیدر گرفت آب حیوان یافت آن کو خضر را رهبر گرفت

اشعار خواجو با اصطلاحات و ترکیبات عرفانی و نجومی و دیگر علوم متداوّل روزگارش زینت یافته است.

در این‌جا لازم است دلیل توجه خواجو به عرفان و کشش او نسبت به عزلت و گوشه‌نشینی را توضیح دهیم. بعد از قرن ششم، عواملی سبب شد که شاعران و عالمان، از جامعه دوری گزیدن و انزواطلبی داشته باشند. پس از قرن شش و هم‌زمان با یورش مغولان، و با بدتر شدن وضع زندگی

مردم و علی‌الخصوص اهل هنر، ـ که نان دل می‌خوردند ـ در زمانه‌ای پر از استبداد و ظلم و شقاوت که هویت ایرانی بودن را از هر ایرانی گرفته بود؛ افکار بدبینانه به شدت در میان اقشار حساس جامعه ـ خصوصاً هنرمندان ـ قدرت گرفت و تمایل زیادی به عرفان پیدا شد.

خواجو هم مثل شاعران بسیاری که تمایل به تصوّف پیدا کردند، پس از سفرهای فراوان دریافت که دنیای گذران بی‌وفا است. او در این سفرها به پختگی و کمال دست یافت و در محضر بسیاری از صاحبان طریقت، درس معرفت آموخت. حاصل این پختگی افکار را می‌توان در آثار او که در نیمه‌ی دوم زندگی‌اش آفریده شده‌اند، مشاهده کرد.

خواجو در اشعارش، با زاهدان ریاکار و کسانی که دام مکر و ریا پهن کرده‌اند، مخالفت می‌کند و همواره با آنان می‌ستیزد. او در این ستیز می‌سراید:

در بزم درد نوشان زهد و ورع نگنجد　　در عالم حقیقت عیب و هنر نباشد

پیر مغان مرشد اوست و اعتقادش این است که باید خرقه‌ی تصوّف را به خرابات برد تا صافی گردد. به گونه‌ای خویش را بدنام و رند می‌خواند و از تظاهر به آداب صوفیانه می‌گریزد.

«خواجو، بر عقل‌گرایان ظاهر بین هم، به دیده‌ی انتقاد می‌نگرد و آنان را از دریافت حقایق محروم می‌داند» (تقی‌زاده توسی، ۱۳۷۹: ۲۳۷).

۳ـ جستجوی شرح حال خواجو در خلال نوشته‌هایش

خواجو در *روضة‌الانوار* حکایتی از دوران کودکی خود نقل می‌کند که شبی فرشته‌ای نیکو منظر و نورانی طلعت به خوابش درمی‌آید و پیامی را از خداوند برایش می‌آورد و برای او، با زبانی و بیانی فصیح سخن می‌گوید. این زبان‌آوری و گشاده‌سخنی در دل و جان خواجو اثر می‌کند. خواجو واقعه خواب خود را برای خواب‌گزار شرح می‌دهد و به او می‌گوید:

شبرو خوابم در مردم ببست　　دیده‌ام از دیده انجم ببست

دیـــــدم از ایـــــن پنجـــــره‌ی تابنـــــاک　　کـــــرده فلـــــک روی درایـــــوان خـــــاک
در نظـــــــرم داد تکلـــــــم بـــــــداد　　در دل مـــــن چشـــــمه‌ی جـــــان برگشـــــاد
بـــــاز نمـــــودم بـــــه معبّـــــر تمـــــام　　گفـــــت کـــــه ای طـــــوطی شـــــیرین کـــــلام
ملـــــک ســـــخن زان تـــــو خواهـــــد شـــــدن　　عقـــــل ثنـــــاخوان تـــــو خواهـــــد شـــــدن
تیـــــر حـــــدیث تـــــو بـــــه جـــــوزا رســـــد　　نـــــام بلنـــــدت بـــــه ثریّـــــا رســـــد...

(خواجوی کرمانی، ۱۳۷۰ :٤٢).

این حکایت نشان می‌دهد که، خواجوی کرمانی از نوجوانی به شعر و شاعری میل و علاقه داشته و جوهر شعری از همان نخست در وجود او بوده است (شهدادنژاد، ۱۳۵۹: ۱۵).

آثار متعدد با ارزشی که او در طول زندگی از خود به جا گذاشته، نمودار توان و مقام شاعری اوست. تمام اشعارش نزدیک چهل هزار بیت است (امیری خراسانی، ۱۳۷۹: ۱۰).

۳-۱ دیوان اشعار

دیوان خواجو شامل پانزده هزار و هفتاد و شش بیت است و از دو دیوان به نام‌های *صنایع‌الکمال* و *بدایع‌الجمال* فراهم آمده است.

دیوان *صنایع‌الکمال*، دارای ده هزار و هفتصد و سی و شش بیت است و شامل قصاید، ترکیبات، ترجیعات، مخمس، قطعات و غزلیّات می‌باشد. غزلیّات این دیوان، دو دسته است: دسته‌ی اوّل، غزل‌هایی است که در دوره‌ی سکون و اقامت سروده و «حضریّات» نام دارد. دسته‌ی دوم، غزل‌هایی است که هنگام سیر و سیاحت گفته و «سفریّات» خوانده می‌شود (همان: ۱۱-۱۰).

دیوان *بدایع‌الجمال*، دارای چهار هزار بیت است و شامل قصاید، غزلیّات، ترکیبات، ترجیع‌بند، مخمس و رباعیات می‌باشد. غزلیّات این دیوان «شوقیّات» نامیده شده است. با وجود این که خواجو در دیوان‌های خود بیش‌تر به مدح و مرثیه‌ی پادشاهان و دستوران فرمانروایان کوچک و بزرگ پرداخته، امّا در کارش حال و هوای عرفانی و مذهبی و ارادت اعتقادش به انبیا و امامان و اوّلیا